

در باره پراتیک

در باره رابطه شناخت و پراتیک ، دانستن و عمل کردن

مائوتسه دون



毛泽东

در باره پراتيك

درباره رابطه شناخت و پراتيك ، دانستن و عمل كردن

(ژوئيه ۱۹۳۷)

ماترياليسم پيش از ماركس مسئله شناخت را جدا از خصلت اجتماعى انسان و تكامل تاريخى بشريت ملاحظه ميكرد و از اينرو نميتوانست وابستگى شناخت را به پراتيك اجتماعى ، يعنى وابستگى شناخت را به توليد و مبارزه طبقاتى درك كند .

ماركسيستها قبل از هر چيز بر اين عقيده اند كه فعاليت توليدى بشر اساسى ترين فعاليت عملى و تعيين كننده هر نوع فعاليت ديگر اوست . شناخت انسانها بطور عمده به فعاليت آنها در توليد مادى وابسته است ؛ در جريان اين فعاليت توليدى انسانها رفته رفته پديده هاى طبيعت ، خواص و قانونمندى هاى طبيعت و مناسبات ميان انسان و طبيعت را درك ميكنند ؛

در حزب ما گروهى از رفقا ، دگماتيستها ، بودند كه مدت مديدى تجارب انقلاب چين و نيز اين حقيقت را كه "ماركسيسم دگم نيست ، بلكه راهنماى عمل است" ، نفى ميكردند ، و با لغات و جملاتى كه از اينجا و آنجاى آثار ماركسيستى جدا کرده و به هم چسبانده بودند ، در دل مردم هول و هراس مى افكندند . غير از اين ، باز گروه ديگرى از رفقا ، امپريستها ، بودند كه مدتى دراز فقط به تجربه شخصى و محدود

آنها در عین حال از طریق فعالیت تولیدی خود بتدریج و باندازه‌های گوناگون روابط معین بین انسانها را میشناسند. هیچیک از این معلومات نمیتواند جدا از فعالیت تولیدی کسب شود. در جامعه بدون طبقه هر فرد بمثابة عضوی از این جامعه با سایر اعضای جامعه تشریک مساعی میکند، با آنها مناسبات تولیدی معینی برقرار میسازد و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسایل زندگی مادی انسانها میپردازد. در تمام جوامع طبقاتی اعضای طبقات مختلف جامعه نیز باشکال گوناگون با یکدیگر مناسبات تولیدی معینی برقرار میسازند و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسایل زندگی مادی انسانها میپردازند. اینست سرچشمه اصلی تکامل شناخت بشر.

پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمیشود، بلکه دارای اشکال متعدد دیگری نیز میباشد: مبارزه طبقاتی، زندگی سیاسی، فعالیت علمی و هنری — در یک کلام، انسان بمثابة یک موجود اجتماعی در کلیه شئون زندگی عملی جامعه شرکت میکند. از اینرو انسان نه فقط در زندگی مادی بلکه در زندگی سیاسی و فرهنگی (که با زندگی مادی پیوند نزدیک دارد) نیز باندازه‌های گوناگون بدرک مناسبات مختلف بین انسانها دست می‌یابد. در بین این انواع پراتیک اجتماعی، بویژه مبارزه طبقاتی در اشکال گوناگونش بر تکامل شناخت انسان عمیقاً تأثیر میگذارد. در جامعه طبقاتی هر فرد بمثابة عضوی از یک طبقه معین زندگی

خود چسبیده بودند و اهمیت تئوری را برای پراتیک انقلابی نمیشناختند و نمیتوانستند موقعیت انقلاب را در مجموع آن دریابند و علیرغم کوششی که بخرج میدادند، کورکورانه کار میکردند. نظرات نادرست این دو گروه از رفا، بخصوص نظرات دگماتیستها، به انقلاب چین در سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ زیانهای فراوانی وارد آوردند، و دگماتیستها که خود را در جامه مارکسیسم پنهان کرده بودند، بسیاری از رفا را دچار سردرگمی کردند. رفیق مائو تسه دون «درباره پراتیک» را باین علت نگاشته تا از دیدگاه تئوری

میکند و هیچ فکر و اندیشه‌ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد . مارکسیستها برآنند که فعالیت تولیدی جامعه انسانی قدم بقدم از يك سطح دانی يك سطح عالی تکامل می‌یابد ، و بدین سبب شناخت بشر نیز ، چه درباره طبیعت و چه درباره جامعه ، قدم بقدم از يك سطح دانی يك سطح عالی ، یعنی از سطح به عمق و از یکجانبه به چند جانبه رشد می‌یابد . در طول يك دوره تاریخی بسیار طولانی ، بشر تاریخ جامعه را فقط بطور یکجانبه میتوانست درك کند ، زیرا که از یکسو تعصب مغرضانه طبقات استثمارگر پیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه میگردد و از سوی دیگر حجم نازل تولید افق دید انسان را محدود میساخت . تنها زمانی که پرولتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده - صنایع بزرگ - پا بعرصه وجود گذاشت ، بشر توانست درکی همه جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد . این علم مارکسیسم است . مارکسیستها برآنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارجی محسوب میگردد . وضع واقعی چنین است : صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت میشود که انسان در پروسه پراتیک اجتماعی (تولید مادی ، مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی) به نتایج پیش‌بینی شده دست یابد . اگر انسان بخواهد در کار خود موفقیت حاصل کند ، یعنی بنتایج پیش‌بینی شده دست یابد ، باید حتماً ایده‌های خود را با

شناخت مارکسیستی اشتباهات سوژکتیویستی دگماتیسم و امپیریسم در درون حزب - بخصوص اشتباهات دگماتیسم - را افشا نماید . از آنجا که وزنه سنگین این اثر بر افشای دگماتیسم - یعنی سوژکتیویسمی که به پراتیک کم بها میدهد - نهاده شده ، لذا باین مقاله عنوان « درباره پراتیک » داده شده است . نظراتی که در این مقاله از طرف رفیق مائو تسه دون ارائه میشوند ، در درسهای او در آکادمی سیاسی - نظامی ضد ژاپنی ین ان بیان شده‌اند .

قانونمندیهای دنیای خارجی عینی منطبق سازد ؛ اگر این ایده‌ها با قانونمندیهای دنیای خارجی عینی منطبق نگردند ، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد . انسان پس از مواجه شدن با شکست درس میگیرد ، ایده‌های خود را برای انطباق با قانونمندیهای دنیای خارجی تصحیح میکند و بدینسان میتواند شکست را به پیروزی بدل سازد ؛ این حقیقت در ضرب‌المثل‌های ”شکست مادر پیروزی است“ و ”ضرر آدمی را عاقل میکند“ مصداق می‌یابد . تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک ، پراتیک را در درجه اول قرار میدهد و بر این نظر است که شناخت بشر بهیچوجه نمیتواند از پراتیک مجزا گردد ، و کلیه تئوریهای نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا میکنند ، رد مینماید . لنین میگوید : ”پراتیک بالاتر از شناخت (تئوریک) است ، زیرا نه فقط دارای ارزش عام است ، بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا میباشد .“ (۱) فلسفه مارکسیستی ، ماتریالیسم دیالکتیک ، دارای دو ویژگی کاملاً بارز است : ویژگی اول ، خصلت طبقاتی آنست — این فلسفه بصراحت اعلام میدارد که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پرولتاریاست ؛ ویژگی دوم ، خصلت پراتیک آنست — این فلسفه تأکید میکند که تئوری وابسته به پراتیک است ، پراتیک پایه و اساس تئوری را میسازد ، و تئوری بنوبه خود به پراتیک خدمت مینماید . اینکه آیا يك شناخت یا تئوری با حقیقت وفق میدهد ، بوسیله احساس ذهنی معین نمیشود ، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم میگردد . معیار سنجش حقیقت فقط میتواند پراتیک اجتماعی باشد . نظر پراتیک اولین و اساسی‌ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است (۲) .

پس بالاخره شناخت بشر از پراتیک چگونه حاصل میشود و این شناخت

بنویه خود چگونه به پراتیک خدمت میکند ؟ برای درک این موضوع کافی است که به پروسه تکامل شناخت نظر بیافکنیم .

انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌های گوناگون را می‌بیند . فی‌المثل گروهی برای يك سفر تحقیقی از خارج به ين ان می‌آیند ، در يکی دو روز اول موقعیت جغرافیائی شهر ، خیابانها و خانه‌ها را می‌بینند ، با مردم بسیاری تماس پیدا میکنند ، در ضیافتها ، جلسات شبانه و میتینگهای توده‌ای شرکت می‌جویند ، صحبت‌های گوناگون می‌شنوند و اسناد مختلف را مطالعه میکنند ؛ همه اینها ظواهر و جوانب جداگانه اشیاء و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها هستند . این مرحله از پروسه شناخت را مرحله شناخت حسی ، یعنی مرحله احساسها و تصورات مینامند . بسن دیگر این اشیاء و پدیده‌های جداگانه در ين ان بر ارگانه‌های حسی اعضای هیئت تحقیقی اثر می‌گذارند ، در آنها احساسهای معینی را بر میانگیزند و بدین ترتیب در مغز آنها يك سلسله تصورات و يك رابطه خارجی تقریبی بین این تصورات بوجود می‌آورند . این اولین مرحله شناخت است . در این مرحله انسان هنوز قادر به ساختن مفاهیم عمیق و یا اخذ نتایج منطقی نیست .

ادامه پراتیک اجتماعی باعث می‌گردد که اشیاء و پدیده‌هایی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور میکنند ، بدفعات تکرار شوند ؛ سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (یعنی جهشی) در پروسه شناخت بوجود می‌آید — مفاهیم ساخته میشوند . مفاهیم دیگر ظواهر ، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده‌ها نیستند ، بلکه ماهیت و بطن ، مجموع و بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده‌ها را دربر میگیرند ، بین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی

نیز تفاوت هست. چنانچه در این جهت پیشرفت بیشتری گردد و مدت قضاوتی و نتیجه گیری بکار رود، سرانجام میتوان به اخذ نتایج منطقی توفیق یافت. اصطلاح "ابروانتان را در هم کشید تا در مغزتان ایده‌ای ایجاد گردد" در «داستان سه امپراطوری» و یا "بگذار کمی فکر کنم" در صحبت روزمره بدین معنی است که انسان در مغزش با مفاهیم کار میکند تا بتواند حکم صادر کند و نتیجه گیری نماید. این دومین مرحله شناخت است. اعضای هیئت تحقیقی پس از جمع‌آوری مفروضات مختلف و "تفکر و تأمل" در آنها قادر به صدور چنین حکمی خواهند شد: "حزب کمونیست در سیاست جبهه متحد ملی ضد ژاپنی خود پیگیر، صمیمی و صادق است"؛ و پس از آنکه چنین حکمی صادر نمودند، هرگاه در امر وحدت و نجات میهن نیز صادق باشند، میتوانند گامی فراتر نهند و به نتیجه زیر برسند: "جبهه متحد ملی ضد ژاپنی میتواند پیروز شود." این مرحله مفاهیم، احکام و نتیجه‌گیریها در سراسر پروسه شناخت انسان از یک شیئی یا پدیده مرحله مهمتری را تشکیل میدهد؛ این مرحله شناخت تعقلی است. وظیفه واقعی شناخت اینستکه از احساس به تفکر برسد، بآنجا برسد که پله به پله از تضادهای درونی اشیاء و پدیده‌های عینی، از قانونمندیهای آنها، از رابطه درونی بین این و آن پروسه آگاهی یابد، بعبارت دیگر به شناخت منطقی برسد. تکرار میکنیم: وجه تمایز شناخت منطقی از شناخت حسی در اینستکه شناخت حسی جوانب جداگانه، ظواهر و رابطه خارجی اشیاء و پدیده‌ها را شامل میشود، حال آنکه شناخت منطقی قدم بزرگی به پیش بر میدارد و به مجموع و ماهیت اشیاء و پدیده‌ها و روابط درونی بین آنها، به کشف تضادهای درونی محیط میرسد و بنابر این میتواند بر تکامل محیط در مجموع آن، در روابط درونی تمام جوانب آن تسلط یابد.

این تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی پروسه تکامل شناخت که بر اساس پراتیک مبتنی است و از سطح به عمق نفوذ میکند ، تا قبل از پیدایش مارکسیسم از طرف هیچکسی بیان نیافته بود . اولین بار ماتریالیسم مارکسیستی این مسئله را بطور صحیح حل کرد و بطور ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت تعمیق شناخت را نشان داد و معلوم نمود که چگونه انسان بمشابه یک موجود اجتماعی طی پراتیک پیچیده تولید و مبارزه طبقاتی که دائماً در حال تکرار است ، از شناخت حسی بسوی شناخت منطقی حرکت میکند .

لنین میگوید : "تجريد ماده و قانون طبیعت ، تجريد ارزش وغيره ، خلاصه همه تجريدات علمی (صحیح و جدی ، نه پوچ و بیمعنی) طبیعت را ژرفتر ، درستتر و کاملتر بازتاب میکنند ." (۳) مارکسیسم - لنینیسم معتقد است که صفت مشخصه دو مرحله پروسه شناخت در اینستکه شناخت در مرحله پائین تر بمشابه شناخت حسی و در مرحله بالاتر بمشابه شناخت منطقی تظاهر میکند ؛ معذک این هر دو مرحله ، مراحل مختلف پروسه واحد شناخت را تشکیل میدهند . حسی و تعقلی خصلتاً با یکدیگر فرق میکنند ، ولی از هم جدا نیستند ، بلکه براساس پراتیک بیک واحد کل تبدیل میشوند . پراتیک ما ثابت میکند : آنچه که بطور حسی برداشت میشود ، نمیتواند بلافاصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است ، میتواند عمیقتر حس شود . احساس فقط مسئله ظواهر خارجی را حل میکند ، در صورتیکه تنها تئوری میتواند مسئله ماهیت و بطن را حل کند . حل این مسایل بهیچوجه نمیتواند جدا از پراتیک انجام گیرد . برای هر کسیکه بخواهد پدیده‌ای را بشناسد ، راه دیگری نیست جز اینکه شخصاً با آن پدیده در تماس بیاید ، یعنی زندگیش (پراتیک) را در محیط آن پدیده بگذراند . در جامعه فئودالی غیرممکن بود که بتوان از پیش قانونمندیهای جامعه سرمایه‌داری را

شناخت ، زیرا در آن زمان هنوز سرمایه‌داری پدید نگشته بود و پراتیک آن موجود نبود . مارکسیسم فقط می‌توانست محصول جامعه سرمایه‌داری باشد . مارکس در دوره سرمایه‌داری لیبرال نمی‌توانست بعضی از قانونمندیهای ویژه عصر امپریالیسم را قبلاً بطور مشخص بشناسد ، زیرا که امپریالیسم — آخرین مرحله سرمایه‌داری — هنوز پدید نگشته بود و پراتیک آن هنوز موجود نبود ؛ تنها لنین و استالین توانستند این وظیفه را به‌عهده گیرند . علت اینکه مارکس ، انگلس ، لنین و استالین موفق به تدوین تئوریهای خود گردیدند ، — برغم نبوغ خود — بطور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی آنزمان بود . بدون شرط اخیر هیچ نابغه‌ای نمی‌توانست به موفقیت انجامد . ضرب‌المثلی که می‌گوید : ”مرد حکیم از هر چه که در دنیا می‌گذرد ، بدون آنکه خانه‌اش را ترک کند ، با خبراست“ ، در گذشته ، یعنی زمانیکه سطح رشد تکنولوژی هنوز نازل بود ، جمله‌ای توخالی بیش نبود . با وجود اینکه این ضرب‌المثل برای عصر کنونی — عصر رشد تکنولوژی می‌تواند معتبر باشد ، افراد دارای معلومات واقعی شخصی آنهاست هستند که در دنیا مشغول پراتیک‌اند . فقط زمانیکه این افراد در پراتیک خود معلومات کسب کنند و این معلومات از طریق نوشته و وسایل تکنیکی به ”مرد حکیم“ تحویل داده شود ، آن ”مرد حکیم“ می‌تواند بطور غیرمستقیم ”از هر چه که در دنیا می‌گذرد با خبر گردد“ . اگر شخصی بخواهد يك یا چند پدیده معین را مستقیماً بشناسد ، باید شخصاً در مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت و تغییر آن يك یا چند پدیده شرکت جوید ؛ چه فقط از این طریق است که می‌تواند با ظواهر خارجی آن يك یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در يك چنین مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت است که امکان می‌یابد ماهیت و بطن آن يك یا چند پدیده را عیان سازد

و آنرا درك نمايد . اين طريقي است كه در حقيقت هر انسان در رسيدن به شناخت ميپيمايد ؛ منتها فقط مطلب در اينجاست كه بعضي ها حقيقت را عمداً قلب و ادعای عكس آنرا مينمايند . مضحكترين افراد در جهان آن “عقل كل هائي” هستند كه از اينجا و آنجا بعضي معلومات بريده و تصادفي كسب کرده اند و به خود لقب “اولين شخصيت در دنيا” را ميدهند ؛ اين فقط نمودار آنستكه آنها توانائي خود را نميشناسند . معلومات — اين علم است و در اينجا ديگر نه جای قلب و دغل بازی است و نه جای تكبر و خوديني ، بلكه بعكس قطعاً صداقت و تواضع لازم می آيد . اگر بخواهی دانش بياندوزی ، بايد در پراتيك تغيير واقعيت شركت كنی . اگر بخواهی مژه گلایي را بدانی ، بايد آنرا تغيير دهی ، يعنی آنرا بجوی . اگر بخواهی ساختمان و خواص اتم را بشناسی ، بايد آزمایشهای فیزیکی و شیمیائی انجام دهی ، يعنی بايد وضع اتم را تغيير دهی . اگر بخواهی تئوری و متدهای انقلاب را بشناسی ، بايد در انقلاب شركت كنی . تمام معلومات واقعي از تجربه مستقيم سرچشمه ميگیرند . ولی انسان نمیتواند همه چیز را خود مستقيماً تجربه كند ؛ در واقع قسمت عمده معلومات ما نتیجه تجربه غيرمستقيم است ، مثلاً تمام معلوماتی كه از زمانهای گذشته و كشورهای خارجي بما رسيده اند . اين معلومات برای پيشينيان ما و برای خارجيان محصول تجربه مستقيم است . اگر اين معلومات كه در جريان تجربه مستقيم از طرف پيشينيان ما و يا خارجيان بدست آمده است ، با شرط “تجريد علمي” نئين منطبق باشد و واقعيت عيني را بطور علمي بازتاب كند ، قابل اطمینان است ، در غير اينصورت موثق نيست . بدینجهت معلومات انسان تنها از دو بخش تشكيل ميشود : تجربه مستقيم و تجربه غيرمستقيم . بعلاوه ، آنچه كه برای من تجربه غيرمستقيم است ، برای ديگران تجربه مستقيم است . لذا اگر معلومات را

در مجموع در نظر بگیریم ، هیچ معلوماتی نیست که از تجربه مستقیم جدا باشد . سرچشمه همه معلومات احساسهائی هستند که ارگانهای حسی فیزیکی انسان از دنیای خارجی عینی دریافت میکنند . هرکس که این احساسها را نفی کند ، تجربه مستقیم را انکار نماید و شرکت شخصی در پراتیک تغییر واقعیت را رد کند ، ماتریالیست نیست . باین علت است که ”عقل کل ها“ چنین مضحك بنظر می آیند . يك ضرب المثل قدیمی چینی میگوید : ”بدون رفتن بدرون مغاك ببر ، چطور میتوان بچه ببر را شكار كرد ؟“ این ضرب المثل حقیقتی را بازگو میکند که هم برای پراتیک انسان و هم برای تئوری شناخت معتبر است . شناخت جدا از پراتیک غیرممکن است .

برای توضیح حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت که بر اساس پراتیک تغییردهنده واقعیت پدید می آید - برای توضیح حرکت تعمیق تدریجی شناخت - چند مثال مشخص ذیل را میآوریم :

پرولتاریا در آغاز دوره پراتیک خود - دوره تخریب ماشین آلات و مبارزه خود بخودی - از نظر معرفت بر جامعه سرمایه داری هنوز در مرحله شناخت حسی قرار داشت و فقط جوانب جداگانه و روابط خارجی پدیده های گوناگون سرمایه داری را میشناخت . پرولتاریا در آلمان هنوز باصطلاح يك ”طبقه در خود“ بود . ولی زمانیکه پرولتاریا به دومین دوره پراتیک خود ، به دوره مبارزه اقتصادی و سیاسی آگاهانه و متشکل رسید ، براساس پراتیک ، براساس تجاربی که از مبارزات طولانی جمع آوری کرده بود - تجارب گوناگونی که مارکس و انگلس آنها را بطور علمی تعمیم دادند و از این طریق تئوری مارکسیستی را بوجود آوردند و بدانوسیله پرولتاریا را آموزش دادند - توانست ماهیت جامعه سرمایه داری ، مناسبات استثماري موجود میان طبقات جامعه و همچنین رسالت تاریخی خود را درك نماید . و فقط

آنکه بود که پرولتاریا يك "طبقه برای خود" مبدل گشت .

شناخت خلق چین از امپریالیسم نیز چنین سیری را گذرانده است . مرحله اول ، مرحله شناخت سطحی و حسی بود ، مانند مبارزات جنبشهای تای پین وای حه توان و غیره که بطور کلی علیه خارجیان تظاهر میکرد . تنها در مرحله دوم یعنی در مرحله شناخت تعقلی بود که خلق چین به تضادهای گوناگون داخلی و خارجی امپریالیسم پی برد و کنه این مطلب را شناخت که امپریالیسم در اتحاد با بورژوازی کمپرادور و طبقه فئودال چین توده های وسیع خلق چین را مورد ستم و استثمار قرار میدهد . این شناخت تقریباً از زمان جنبش ۴ مه سال ۱۹۱۹ شروع شد .

حال نظری بمسئله جنگ بیافکنیم . اگر آنهایی که جنگ را رهبری میکنند ، فاقد تجربه جنگی باشند ، در مرحله اول قادر به فهم قانونمندیهای ژرف هدایت يك جنگ مشخص (فی المثل جنگ انقلاب ارضی ده سال گذشته ما) نخواهند شد . آنها در مرحله اول فقط با شرکت شخص خود نبردهای متعددی را تجربه میکنند و در ضمن شکستهای فراوانی متحمل میشوند . ولی این تجارب (تجارب پیروزیها و بخصوص تجارب شکستها) به آنان امکان میدهد تا آنچه را که ذاتی مجموع جنگ است ، یعنی قانونمندیهای آن جنگ مشخص را دریابند ، استراتژی و تاکتیک آنها بفهمند و بدین ترتیب جنگ را با اطمینان هدایت کنند . در این هنگام اگر فرماندهی بدست يك شخص بی تجربه بیافتد ، او فقط پس از آنکه دچار يك سری شکست شد (تجربه یافت) ، میتواند قانونمندیهای واقعی جنگ را دریابد .

اغلب از رقائاتی که در قبول يك کار معین تأمل میکنند ، میشنویم که میگویند : "من مطمئن بانجام این کار نیستم . " چرا آنها بخود اطمینان ندارند ؟ زیرا که آنها فاقد فهم سیستماتیک از مضمون و شرایط آن کار

میباشند ، و یا هیچگاه و یا خیلی بندرت با کاری شبیه آن سروکار داشته‌اند ، و از اینروست که درك قوانین آن کار خارج از حیطه توانائی آنها قرار میگیرد . ولی بعد از تحلیل دقیق در وضع و شرایط آن کار اندکی بخود اطمینان یافته و تمایل خود را برای انجام آن کار اعلام مینمایند . اگر آنها مدتی مشغول اینکار باشند و تجربه پیداکنند و هرگاه وضع موجود را بدون پیشداوری مورد بررسی قرار دهند ، نه اینکه آنرا ذهنی ، یکجانبه و سطحی ملاحظه نمایند ، آنگاه شخصاً در مورد طرز انجام آن کار به نتیجه خواهند رسید و اطمینانشان بکار بمراتب بیشتر خواهد شد . تنها کسانی که با مسایل بطور ذهنی ، یکجانبه و سطحی برخورد مینمایند ، پس از رسیدن به محل جدیدی بدون اطلاع از وضع محل ، بدون ملاحظه کار در مجموع (گذشته آن و مجموع وضع فعلی آن) و بدون رفتن به بطن و ماهیت کار (خصلت و روابط درونی آن با کارهای دیگر) ، بلافاصله با قهقروشی شروع به صدور دستورات و فرامین میکنند — چنین اشخاصی محکوم به سقوط و لغزش‌اند .

بنابر این میتوان ملاحظه کرد که نخستین گام در پروسه شناخت ، تماس با پدیده‌های دنیای خارج است — مرحله احساسها . گام دوم ، سنتز داده‌های ناشی از احساسها ، تنظیم و تغییر آنهاست — مرحله مفاهیم ، احکام و نتیجه‌گیریها . تنها وقتی که داده‌های ناشی از احساسها بطور فراوان (نه بریده بریده و ناقص) در دست باشند و با واقعیت تطبیق کنند (نه اینکه خیالی باشند) ، میتوان براساس آن داده‌ها ، مفاهیم صحیح ساخت و نتایج منطقی گرفت .

در اینجا باید دو نکته مهم را بویژه خاطر نشان ساخت . به نکته اول در بالا اشاره شد ، ولی اینجا دوباره لازم به تکرار است — و آن مسئله وابستگی شناخت تعقلی به شناخت حسی است . هرکس بر این نظر باشد که شناخت تعقلی لازم نیست از شناخت حسی ناشی شود ، ایده‌آلیست است . در تاریخ

فلسفه مکتبی وجود دارد موسوم به مکتب "راسیونالیسم" که فقط واقعیت عقل را قبول دارد و واقعیت تجربه را نفی میکند و بر این عقیده است که تنها عقل قابل اعتماد است، تجربه حسی قابل اعتماد نیست؛ اشتباه این مکتب در اینست که حقایق را وارونه جلوه میدهد. اعتبار شناخت عقلی درست بدینجهت است که از ادراک حسی سرچشمه میگیرد، در غیر اینصورت، شناخت عقلی جویباری بدون سرچشمه، درختی بدون ریشه و فقط مخلوقی ذهنی و غیر قابل اعتماد خواهد بود. از نظر سیر توالی در پروسه شناخت، تجربه حسی تقدم می یابد؛ ما اهمیت پراتیک اجتماعی را در پروسه شناخت درست باینجهت تأکید میکنیم که تنها پراتیک اجتماعی است که میتواند موجب گردد بشر شروع به معرفت یابی کند و از دنیای خارجی عینی تجربه حسی بگیرد. اگر شخصی چشم و گوش خود را ببندد و خویش را از جهان خارجی عینی کاملاً جدا سازد، دیگر برایش صحبتی از شناخت نمیتواند در میان باشد. شناخت با تجربه آغاز میشود — اینست ماتریالیسم تئوری شناخت.

نکته دوم لزوم تعمیق شناخت، یعنی لزوم رشد مرحله حسی شناخت به مرحله عقلی شناخت است — اینست دیالکتیک تئوری شناخت (۴). تصور اینکه شناخت میتواند در مرحله دانی یعنی مرحله شناخت حسی بماند و فقط شناخت حسی قابل اعتماد و شناخت عقلی غیر قابل اعتماد است، بمعنای تکرار اشتباهات مکتب "امپیریسم" در تاریخ میباشد. اشتباهات این نظریه در عدم درک این مطلب است که گرچه داده های ادراک حسی بازتاب برخی از واقعیات جهان خارجی عینی هستند (من در اینجا به مبحث امپیریسم ایده آلیستی که تجربه را فقط به باصلاح معاینه نفس برمیگرداند، وارد نمیشوم)، معیناً فقط یکجانبه و سطحی میباشند؛ چنین بازتابی ناکامل است، بازتاب ماهیت اشیاء و پدیده ها نیست. برای

انعکاس کامل اشیاء و پدیده‌ها ، برای انعکاس ماهیت و قانونمندیهای درونی آنها باید با تعمق درباره آنها به تغییر داده‌های فراوان ادراك حسی پرداخت، یعنی کاه را از گندم جدا ساخت ، آنچه را که نادرست است حذف و آنچه را که درست است حفظ نمود ، از یکی بدیگری حرکت کرد و از برون به درون نفوذ نمود و بدین ترتیب سیستمی از مفاهیم و تئوریه‌ها بوجود آورد - یعنی باید جهشی از شناخت حسی به شناخت تعقلی انجام داد . شناختی که چنین ساخته و پرداخته شده باشد، دیگر بیشتر میان تمهی و غیر قابل اعتماد نخواهد بود ، بلکه برعکس هر آنچه که در پروسه شناخت برپایه پراتیک بطور علمی ساخته و پرداخته شده باشد ، به گفته لنین واقعیت عینی را ژرفتر ، درستتر و کاملتر منعکس میسازد . درست همین حقیقت را پراتیسین‌های عامی درك نمیکنند ؛ آنها به تجربه پربها میدهند ، ولی به تئوری توجه نمیکنند و از اینرو قادر نیستند يك پروسه عینی کامل را از آغاز تا انتها در نظر بگیرند . آنها سمت گیری روشن و افق دید وسیع ندارند و از موفقیت‌های اتفاقی خود و درك گوشه‌ای از حقیقت نشئه میشوند . اگر چنین اشخاصی انقلاب را رهبری کنند ، انقلاب را به بن‌بست خواهند کشانید .

شناخت تعقلی به شناخت حسی وابسته است ، شناخت حسی باید به شناخت تعقلی تکامل یابد - اینست تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک . در فلسفه ، نه "راسیونالیسم" و نه "امپیریسم" هیچکدام خصلت تاریخی یا دیالکتیکی شناخت را نمیفهمند ، و گرچه هر يك از این مکاتب دربرگیرنده جانبی از حقیقت است (در اینجا از راسیونالیسم و امپیریسم ماتریالیستی گفتگو میکنیم ، نه از راسیونالیسم و امپیریسم ایده‌آلیستی) ، معه‌ذا از نظر تئوری شناخت در مجموع ، هر دو نادرستند . حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت از حسی به تعقلی هم در مورد يك پروسه كوچك شناخت

(فی المثل شناخت شیئی یا کاری) صادق است و هم در مورد يك پروسه بزرگ شناخت (مثلاً شناخت يك جامعه یا يك انقلاب) .

ولی حرکت شناخت باینجا پایان نمی یابد . اگر حرکت ماتریالیستی - دیالکتیکی شناخت در شناخت تعقلی باز میایستاد ، فقط نیمی از مسئله حل میشد که از نظرگاه فلسفه مارکسیستی بهیچوجه نیم مهمتر نیست . فلسفه مارکسیستی بر آنستکه مهمترین مسئله درك قانونمندیهای جهان عینی برای توضیح جهان نیست ، بلکه استفاده از شناخت این قانونمندیهای عینی برای تغییر فعال جهان است . از دیدگاه مارکسیسم تئوری دارای اهمیت است و اهمیت آن در این تز لنینی کاملاً بیان یافته است : ” بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمیتواند وجود داشته باشد . “ (۵) اما مارکسیسم اهمیت تئوری را درست و فقط باین علت تأکید میکند که تئوری میتواند رهنمای عمل باشد . اگر ما تئوری صحیحی داشته باشیم ، ولی فقط درباره آن پرحرفی کنیم ، آنرا در قفس حبس نمائیم و بعمل در نیآوریم ، آنگاه این تئوری هر اندازه هم که خوب باشد ، بی اهمیت خواهد شد . شناخت با پراتیک آغاز میگردد ، و شناخت تئوریک از طریق پراتیک کسب میشود و باید دوباره به پراتیک باز گردد . نقش فعال شناخت نه فقط در جهش فعال از شناخت حسی به شناخت تعقلی بیان می یابد ، بلکه — و این مهمتر است — باید در جهش از شناخت تعقلی به پراتیک انقلابی نیز بیان یابد . پس از آنکه انسان قانونمندیهای جهان را شناخت ، این شناخت باید دوباره به پراتیک تغییر جهان باز گردد ، دوباره در پراتیک تولید ، در پراتیک مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی و در پراتیک آزمونهای علمی بکار برده شود — اینست پروسه آزمایش و تکامل تئوری ، ادامه تمام پروسه شناخت . این مسئله که آیا تئوری با واقعیت عینی میخواند یا نه ، در حرکت شناخت از حسی به

تعقلی - که ما در بالا از آن سخن رانديم - کاملاً حل نمیشود و نیز نمیتواند کاملاً حل شود. یگانه راه حل کامل این مسئله اینستکه شناخت تعقلی را به پراتیک اجتماعی بازگردانيم، تئوری را در پراتیک بکار بنديم و ببينيم که آیا این تئوری ما را به هدف مورد نظر میرساند یا نه. درستی بسیاری از تئوریهای علوم طبیعی نه فقط در زمان تدوین آنها از طرف دانشمندان علوم طبیعی بثبوت رسید، بلکه صحت این تئوریه‌ها بعدها نیز در پراتیک علمی تصدیق گشت. بهمين ترتیب مارکسیسم - لنینیسم نه فقط در زمانیکه از طرف مارکس، انگلس، لنین و استالین بطریق علمی آورده شد، بعنوان یک حقیقت شناخته شد، بلکه در پراتیک بعدی مبارزه طبقاتی انقلابی و مبارزه ملی انقلابی نیز صحت آن بثبوت رسید. ماتریالیسم دیالکتیک حقیقت عام است، چه هیچ پراتیک انسانی قادر به گریختن از حوزه آن نیست. تاریخ شناخت بشر بما نشان میدهد که صحت بسیاری از تئوریه‌ها ابتدا ناکامل است، اما این ناکاملی بعداً از طریق آزمایش پراتیک از بین میرود. بسیاری از تئوریه‌ها اشتباه اند، اما از طریق آزمایش در پراتیک اشتباه آنها اصلاح میشود. درست بهمين علت است که پراتیک معیار سنجش حقیقت و "نظرگاه زندگی و پراتیک باید اولین و اساسی‌ترین نظرگاه تئوری شناخت باشد" (۶). استالین خیلی بجا میگوید: "...تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد، چیز بی‌موضوعی خواهد شد، همانطور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا میگردد." (۷)

آیا حرکت شناخت را میتوان تا اینجا پایان یافته تلقی کرد؟ ما جواب میدهم: حرکت شناخت هم پایان یافته و هم پایان نیافته است. وقتی که افراد جامعه به پراتیک تغییر پروسه عینی (چه پراتیک تغییر پروسه طبیعی

و چه پراتیک تغییر پروسه اجتماعی) در مرحله معینی از تکامل آن دست زنند، میتوانند در نتیجه انعکاس پروسه عینی در مغز خود و فعالیت ذهنی خویش شناخت خود را از حسی به تعلی تکامل دهند، و ایده‌ها، تئوریها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هایی بیافرینند که بطور کلی با قانونمندیهای این پروسه عینی مطابقت کند. سپس آنها این ایده‌ها، تئوریها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها را در پراتیک همین پروسه عینی بکار می‌بندند و اگر به‌هدف مورد نظر خود دست یابند، یعنی اگر ایده‌ها، تئوریها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هاییکه قبلاً تهیه شده‌اند، در پراتیک همین پروسه بعمل درآیند و یا بطور کلی تحقق یابند، حرکت شناخت این پروسه مشخص را میتوان پایان یافته تلقی کرد. در پروسه تغییر طبیعت مثلاً تحقق يك نقشه مهندسی، اثبات يك فرضیه علمی، خلق يك مکانیسم، محصول يك کولتور کشاورزی، یا در پروسه تغییر جامعه مثلاً موفقیت در يك اعتصاب، پیروزی در يك جنگ یا اجرای يك نقشه آموزشی — همه اینها را میتوان بمشابه نیل به‌هدف مورد نظر تلقی کرد. اما بطور کلی، چه در پراتیک تغییر طبیعت و چه در پراتیک تغییر جامعه، بندرت پیش می‌آید که ایده‌ها، تئوریها، نقشه‌ها و یا پروژه‌هاییکه در اصل توسط انسانها تهیه شده‌اند، بدون کوچکترین تغییری تحقق یابند. زیرا انسانهاییکه به تغییر واقعیت می‌پردازند، اغلب در معرض محدودیتهای بسیاری قرار می‌گیرند؛ آنها نه فقط بوسیله شرایط علمی و تکنیکی موجود، بلکه بوسیله تکامل خود پروسه عینی و درجه بیان آن (جوانب مختلف و ماهیت پروسه عینی هنوز بطور کافی آشکار نشده است) نیز محدود میشوند. در چنین وضعی، از آنجا که در جریان پراتیک موارد پیش‌بینی نشده‌ای پیش می‌آیند، معمولاً ایده‌ها، تئوریها، نقشه‌ها و یا پروژه‌ها بایستی بطور جزئی و حتی در مواردی بکلی عوض شوند. به بیان

دیگر ، گاهی اتفاق می افتد که آن ایده ها ، تئوریه ها ، نقشه ها و یا پروژه ها بطور جزئی یا کامل با واقعیت عینی تطبیق نمیکنند ، بدین معنی که قسمتی یا همه آنها نادرست میباشند . در بسیاری موارد انسان ابتدا پس از تکرار چندین باره ناکامیها موفق میشود شناخت اشتباه آمیز خود را تصحیح کند و به انطباق با قانونمندیهای پروسه عینی دست یابد و باین ترتیب ذهنی را به عینی مبدل سازد ، به سخن دیگر ، در پراتیک به نتایج پیش بینی شده نایل آید . در هر حال در این لحظه حرکت شناخت بشر را از يك پروسه عینی معین در مرحله معینی از تکاملش میتوان پایان یافته تلقی کرد .

ولی درباره پیشرفت پروسه باید گفت که حرکت شناخت بشر پایان نیافته است . هر پروسه ، چه در طبیعت و چه در جامعه ، بعلت تضادهای درونی و مبارزه درونی به پیش میرود و تکامل مییابد و حرکت شناخت بشر نیز باید در امتداد آن پیش رود و تکامل یابد . آنچه مربوط به حرکت جامعه میشود ، اینستکه رهبران واقعی انقلابی همانطور که در بالا گفته شد ، نه تنها باید قادر باشند اشتباهاتی را که احتمالا در ایده ها ، تئوریه ها ، نقشه ها و یا پروژه ها رخ میدهد ، تصحیح کنند ، بلکه باید بتوانند هنگامیکه يك پروسه عینی معین از يك مرحله تکامل به مرحله تکامل دیگر پیشرفت و تغییر میکند ، شناخت ذهنی خود و کلیه شرکت کنندگان در انقلاب را همای آن پیشرفت و تغییر دهند ، عبارت دیگر ، آنها باید وظایف جدید انقلابی و برنامه جدید کار را مطابق با تغییرات نوین اوضاع مطرح کنند . در يك دوره انقلابی وضعیت خیلی سریع تغییر می یابد ؛ اگر شناخت انقلابیون با این تغییرات سریع همگام نگردد ، آنها نخواهند توانست انقلاب را به پیروزی برسانند . معینا اغلب پیش می آید که فکر از واقعیت عقب میماند ؛ این ناشی از آنستکه شناخت انسان در اثر شرایط مختلف اجتماعی محدود میشود . ما

در صفوف انقلابی خود علیه محافظه کاران افراطی مبارزه میکنیم ، زیرا فکر آنها نمیتواند همگام با وضع عینی تغییر یافته پیش رود ؛ این در تاریخ بمثابة اپورتونیزم راست تظاهر کرده است . این افراد نمی بینند که مبارزه تضادها پروسه عینی را به پیش رانده است ، در حالیکه شناخت آنها در همان مرحله قدیمی ثابت مانده است . این یکی از ویژگیهای تفکر همه محافظه کاران افراطی است . فکر آنها از پراتیک اجتماعی جدا شده است ، آنها نمیتوانند در پیشاپیش عرابه جامعه حرکت کنند و هدایتش نمایند ، بلکه فقط بدنبال آن میدوند و از اینکه اینقدر سریع به پیش میرود ، غرغر میکنند و میکوشند آنرا بعقب بکشانند و در جهت عکس منحرف سازند .

ما علیه قافیه بافان " چپ " نیز مبارزه میکنیم . فکر آنها از روی مراحل معین تکامل پروسه های عینی می جهد ؛ برخی از آنها تصورات واهی خود را حقیقت میندازند و برخی دیگر تلاش میکنند تا قبل از موقع به آرمانهایی تحقق بخشند که فقط در آینده میتوانند تحقق یابند . آنها خود را از پراتیک جاری اکثریت مردم و از واقعیات روز جدا میکنند و بدین ترتیب در عمل بهماجراجوئی میگیرند .

صفت مشخصه ایده آلیسم و ماتریالیسم مکانیکی ، اپورتونیزم و آوانتوریزم شکاف بین ذهن و عین ، جدائی شناخت از پراتیک است . تئوری شناخت مارکسیستی - لنینیستی که صفت مشخصه آن پراتیک اجتماعی علمی است ، باید با قاطعیت تمام علیه اینگونه نظرات نادرست مبارزه کند . مارکسیستها معتقدند که در پروسه مطلق و عمومی تکامل عالم ، تکامل هر پروسه مشخص نسبی است و از اینرو در سیر لایزال حقیقت مطلق ، شناخت انسان از هر پروسه مشخص در مراحل معین تکاملش فقط حقایق نسبی را دربر میگیرد . حاصل جمع حقایق نسبی بیشمار حقیقت مطلق را میسازد (۸) .

تکامل يك پروسه عینی تکاملی پر از تضاد و مبارزه است ؛ تکامل حرکت شناخت انسان نیز تکاملی پر از تضاد و مبارزه است . هر حرکت دیالکتیکی جهان عینی قادر است دیر یا زود در شناخت انسان انعکاس یابد . پروسه پیدایش ، تکامل و زوال در پراتیک اجتماعی پروسه‌ای است بی‌پایان ؛ پروسه پیدایش ، تکامل و زوال در شناخت انسان نیز پروسه‌ای است بی‌پایان . از آنجا که پراتیک انسان که واقعیت عینی را طبق ایده‌ها ، تئوریها ، نقشه‌ها و یا پروژه‌های معین تغییر میدهد ، پیوسته گام بگام پیشرفت میکند ، شناخت بشر از واقعیت عینی نیز بدینسان همواره عمیقتر و عمیقتر میشود . حرکت تغییر جهان واقعی عینی هرگز پایانی ندارد ، شناخت انسان از حقیقت در جریان پراتیک نیز بی‌پایان است . مارکسیسم - لنینیسم بهیچوجه بحقیقت پایان نداده است ، بلکه بر عکس در جریان پراتیک برای شناخت حقیقت لاینقطع راه‌های تازه‌ای می‌گشاید . نتیجه‌گیری ما وحدت مشخص تاریخی ذهن و عین ، تئوری و پراتیک ، دانستن و عمل کردن ، و همچنین مبارزه با همه نظرات نادرست “چپ” یا راست جدا شده از تاریخ مشخص میباشد .

در دوران کنونی تکامل جامعه ، تاریخ مسئولیت شناخت درست جهان و تغییر آنرا بر عهده پرولتاریا و حزب آن نهاده است . این پروسه ، پروسه پراتیک تغییر جهان که بوسیله شناخت علمی تعیین شده است ، اکنون در چین و در سراسر جهان به لحظه‌ای تاریخی رسیده — لحظه بسیار مهمی که تاریخ تاکنون بخود ندیده است ، بدین معنی که تاریکی بطور کلی از جهان و چین رخت خواهد بست و این جهان به جهانی تابناک که هیچگاه تاکنون نظیرش نبوده است ، مبدل خواهد شد . مبارزه پرولتاریا و خلقهای انقلابی برای تغییر جهان ، وظایف ذیل را برعهده دارد : تغییر جهان عینی و در عین حال تغییر جهان ذهنی خود — تغییر استعداد معرفت جوی خود ، تغییر مناسبات

جهان ذهنی و عینی. هم اکنون در قسمتی از کره زمین — در اتحاد شوروی — اینگونه تغییرات در جریان است و انسانها در آنجا پروسه این تغییرات را تسریع مینمایند. هم اکنون خلق چین و خلقهای سراسر جهان یا چنین پروسه‌ای را طی میکنند و یا در آینده طی خواهند کرد. جهان عینی که باید تغییر یابد و در اینجا از آن سخن میرود، همه مخالفان این تغییرات را نیز دربر میگیرد. آنها قبل از آنکه بتوانند مرحله تغییر آگاهانه قدم گذارند، باید يك دوران تغییر اجباری را طی کنند. عصر کمونیسم زمانی در سراسر جهان فرا خواهد رسید که بشریت خود و جهان را آگاهانه تغییر دهد.

بوسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن؛ فعالانه از شناخت حسی به شناخت عقلی رسیدن و سپس از شناخت عقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت — این شکل در گردش ماریچی بی‌پایانی تکرار میشود و هر بار محتوی ماریچ‌های پراتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقا مییابد. اینست تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، اینست تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن.

یادداشتها

- ۱ - لنین: «خلاصه از "علم منطقی" هگل».
- ۲ - مراجعه شود به مارکس: «تزهائی درباره فویرباخ»، ولنین: «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» فصل ۲، بخش ۶.
- ۳ - لنین: «خلاصه از "علم منطقی" هگل».

۴ - مراجعه شود به لنین : « خلاصه از ”علم منطق“ هنگل » که میگوید :
 ”بمنظور درك کردن باید درك و مطالعه را بطور تجربی آغاز نمود ، از تجربی به عامیت
 ارتقا یافت .“

۵ - لنین : « چه باید کرد ؟ » فصل اول ، بخش ۴ .

۶ - لنین : « ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم » فصل ۲ ، بخش ۶ .

۷ - استالین : « درباره اصول لنینیسم » قسمت ۳ .

۸ - مراجعه شود به لنین : « ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم » فصل ۲ ،

بخش ۵ .

